

از مرزهای فریاد

کتاب شعر شهادت

سروده ی:
محمدجواد محبت

۱۳۸۰

پیش به سوی نظام علوی در سایه سیره علوی
محبت، محمدجواد، ۱۳۲۲ -

از مرزهای فریاد: کتاب شعر شهادت / سروده محمدجواد محبت - تهران: بنیاد
شهید انقلاب اسلامی، نشر شاهد، ۱۳۸۰. ۹۶ ص.

ISBN 964-7691-03-3 ریال ۶۰۰۰

فهرستتویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

عنوان دیگر: از مرزهای آفتاب.

۱. شعر فارسی - قرن ۱۴. ۲. شهادت - شعر.

الف. بنیاد شهید انقلاب اسلامی. نشر شاهد. ب. عنوان.

الف ۲۲۸/ح ۸۲۰۳ PIR ۶۲ / ۱ فا ۸

۱۳۸۰ الف ۲۹۲ م

۱۳۸۰

کتابخانه ملی ایران ۲۶۸۹۴-۸۰ م

از مرزهای فریاد

شاعر: محمدجواد محبت

ناشر: نشر شاهد

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول - سال ۱۳۸۰

لینوگرافی و چاپ: الوان - سپهر

قیمت: ۶۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴-۷۶۹۱-۰۳-۳ ISBN: 964-7691-03-3

تلفن: ۸۳۰۷۲۴۶-۷

آغاز و انجام کتاب شعر شهادت به
حرمت واقعه کربلا با نام بلند و یاد
ارجمند سالار شهیدان متبرک شد.

فهرست

عنوان / صفحه
دییچه ی کتاب شهادت ... ۱
شعر بیداری جهان ... ۳
با پاکبازان صفاورز مهاجر ... ۵
در آسمان محبت ... ۷
دوام عزت دیدار ... ۹
جامه از خون شفق، بر تن کن ... ۱۱
در خون پاک عشق ... ۱۳
گلاب خاطره ... ۱۵
سود و زیان ... ۱۷
گل های یادگار ... ۱۹
معیار استقامت ... ۲۱
لاله ای زیر گام های شما ... ۲۳
در صف شیردلان ... ۲۵
در سایه ی محبت محبوب ... ۲۶
خاک شهیدان ... ۲۸
آشنایان شور و حال سحر ... ۳۰
تو مضمون خونشعر این انقلابی! ... ۳۲
دو روشنا، دو اصالت، دو رکن یمانی ... ۳۴
درس جانبازی ... ۳۶
چرا نمی آئید؟ ... ۳۸
آشنایان طریقت ... ۴۰

- در زمزم محبت ... ۴۲
- اگر خدا بپذیرد ... ۴۴
- مثل سفر کرده ی تو ... ۴۶
- سرود شکوه سمندر و شان ... ۴۸
- درخت «سورنا» ... ۵۱
- بهترین یادگار ... ۵۳
- از زبان قبیله ی هاییل ... ۵۵
- در آذرخش حادثه ... ۵۸
- در هوای شهریور ... ۶۰
- مثل شبنم - مثل گل ... ۶۲
- یاران سختکوش ... ۶۴
- دلیل صبوری ... ۶۶
- مُوریانه ها ... ۶۸
- آن لحظه مبارک دیدار ... ۶۹
- شب خوانی ... ۷۴
- گزارش ... ۷۸
- از مرزهای فریاد ... ۸۳
- شعر سپید درّه ی دالاهو ... ۸۵
- نشان اهل وفا ... ۹۰
- بال پرواز مرغ آمین ... ۹۲
- گریه های بی امان ... ۹۴

دیباچه ی کتاب شهادت

کسی که جان عزیزش، عزیز، پیش خداست
به جان هر چه عزیز است، سیدالشهدا است
برای مرد خدا نیست، بیم جان هرگز
که در مصاف، خطر آشنا و بی پرواست
حسین (ع) یاور دین بود و یار مظلومان
حسین (ع) خاطره یی تا همیشه پابرجاست
* >

تو را که مانده به دل حسرتی ز عاشورا
بیا ببین که جهان صحنه ای ز عاشورا است
ز خون خلق خدا دست ظلم رنگین است
غریو خلق ستمدیده روز و شب برپاست
کجاست دست رهاننده ی خداجویان؟
که فتنه های زمان در کمین آدم هاست
اگر تو یاور دینی حسین (ع) را دریاب
که وقت یاری خورشید کربلا حالاست
ز خدمتی که برآید ز دست، دست مدار
که در حمایت خلق خدا، خدا با ماست
برای رونق این دین قیام کرد حسین (ع)
قیام او به حقیقت قوام دین خداست
قیام کرد که برپا بماند اصل نماز
که این چراغ به ما روشنی رسان، فرداست
* >

حسین (ع) دین خدا را ز خون بهاری کرد
بهار دین خدا در گل نماز شماست

شعر بیداری جهان

مهربانی، ترانه خوان شماست
عشق، هر لحظه، میهمان شماست
با شما دوستی، چه آسانست
نبض احساس، هم زبان شماست
افق صبحگاه هر سامان
سایه ساری ز ارغوان شماست
روی پیشانی عبور سحر
جا به جا ردی از نشان شماست
دل، اگر قصد قربتی دارد
راه نزدیکش آستان شماست
در بهشت خدا دلی مشتاق
عاشق قلب مهربان شماست
چشمه سلسبیل و لقمه نور
کوزه آب و قرص نان شماست
در نماز که جز شما آمد
این شهادت که در اذان شماست؟
شعر بیداری جهان، امروز
گوشه هایی ز داستان شماست
سخن از عشق و شور و ایمان است
ای شهیدان، زمان، زمان شماست.

با پاکبازان صفاورز مهاجر

ای خانه آبادان حق، ای پاکبازان!
ای در میان پاکبازان، سرفرازان!
ای سینه را از ابر رحمت آب داده!
ای ساز دل را نغمه در محراب داده!
ای خون بهای جانتان، جانبخش جان ها!
ای در کلام پاکتان از حق نشان ها!
ای عاشقان! ای عارفان! ای سربداران!
ای چشمه جوشنده امیدواران!
در دیده آنکو ز درد دین هلاک است
آوار غم، سنگین تر از آوار خاک است
آوار غم، غم های مظلومان عالم
آوارگان خاک، محرومان عالم
باری شمایان دیگر از این غصه رستید
بردید پایان عاقبت عهدی که بستید
خوبان شما بودید، ما در نیمه راهیم
بر جلوه اینارتان، برق نگاهیم
باری چسان بکشایم از این رشته آژنگ؟
میدان معنی بس فراخ اما سخن تنگ
ای پاکبازان صفاورز مهاجر!
ای چهره منظور را امروز ناظر!
در هجرت از این سرزمین، منزل مبارک
و آن جلوه ی محبوبتان در دل مبارک
هرچند از این داغ گران بس خون دل زاد
امید بی همتایتان هرگز نمیراد
۶۰/۸/۴

به یاد شهید: جواد فیاض مهر
در آسمان محبت

چه جای قصه مشروح، در مقام شهید
که خود بس است، برای شهید، نام شهید
چه شربتی است، خدایا؟ کسی نمی داند
که تشنه بود بر او چون حیات - کام شهید
سزای دوست، چه جز هدیه بی گرامی تر
نثار آنچه گرامیترین، مرام شهید
نه در حساب در آید نه در نظر گنجد
دوام عمر دو عالم بود دوام شهید
گل ز شاخه در افتاده یا که خفته خاک
مگو که حال دگر هست، در قیام شهید
حسین (ع) بود و بر آورد بانگ حق جویی
از او رسید به آزادگان پیام شهید
هر آنکه خاطر محبوب از او شود خرسند
در آسمان محبت بر او سلام شهید

این چامه ی تسلیا به نام شهیدی
گرانقدر موشح* است

دوام عزت دیدار

مگوی امید، چرا بیش از این مجال نداشت
مجال همدلی و شوق حسب و حال نداشت؟
جوانه زد به دلی پاک، شوق دیداری -
که در سراسر عالم، یکی مثال نداشت
یگانه ای که به دیدار خویش خواند او را
نظام نعمت رضوانی اش، زوال نداشت
دلی که پرتو مهر خدا بر او تابید
رها ز بند تعلق، دگر ملال نداشت
حساب دوست ز دشمن جداست در هر حال
خوش آنکه سازش با خصم، در خیال نداشت
درید بر تن خاکی ز شوق، جامه ی صبر
که جان پاک جز این رشته اتصال نداشت
اگر وصال جهان آرزوی دل می بود
کسی به عالم باقی، ره وصال نداشت
دوام عزت دیدار امید اهل دل است
خوش آن امید که رو جانب محال نداشت
عزیز هر دو جهان می شود به فضل خدای
اگر به مهر جهان، خاطر اشتغال، نداشت
از آن زلال صفزای چشم، بهره بجوی
بدا بر آنکه نمی، بهره، زین زلال نداشت
دریغ از چه خوری؟ آنکه رفت، آسوده است
مگر عزیز تو خود قصد ارتحال نداشت؟
لب از حکایت چون و چرا فرو بندیم
که در مقام «محبت» کسی سؤال نداشت
مهرماه ۱۳۶۲

* موشح: شعر، موشح به نام شهید سعید، مجید حدّاد عادل است.

به یاد شهید: صادق ساجدی سابق
شهیدی از کرمانشاه
جامه از خون شفق، بر تن کن...

به باغ یاد درآ، سیر کن بهاران را
خزان رسیده بهار امیدواران را
بیوش جامه ز خون شفق، که پوشاندند
ز قطره های شقایق سپیده زاران را
غبار حادثه باری نشسته بر سر شهر
به شستشوی طلب کن صفای باران را
ز خون پاک شهیدان مزار گلگونست
خبر دهید به کهسار، لاله کاران را
به بوی صدق، رهی جست سوی حق «صادق»
که همچو خویش در آن دید، جان نثاران را
به سرفرازی از این ورطه رخت بر بستند
ز اشک و خاطره رهتوشه کن سواران را
حضور عاطفه در سینه های آینه سان
قرار خاطری آورد بی قراران را
دیماه ۶۰

در خون پاک عشق

چشم امید، در طلب از این و آن گذشت

پای نگاه از پل رنگین کمان گذشت
مرغ سرود، از قفس سینه، پر گشود
پرواز را به تجربه، تا بی نشان گذشت
آزادگی ستاره فریاد سالیان
از خاکدان دمیده شد از کهکشان گذشت
عزت فراز برج یقین آشیانه ساخت
و از لابلای پرده ی وهم و گمان گذشت
آن روح شوقناک شهادت، شهاب سان
برق ستاره یی شد و از دیدگان گذشت
در انتظار میوه ی جنبش نشست پیر
داغ جوان کشید و ز خون جوان گذشت
راز نهان ز پرده برون شد، خجسته وار
از دل بر آمد آرزو و بر زبان گذشت
در خون پاک عشق، بهاران شکفته شد
فریاد شوق نور شد از آسمان گذشت
سال ۵۷

گلاب خاطره

کبوترانه روان تو پر کشید از خاک

به آستان رضای خدا رسید از خاک
به تربتی که نهان شد در آن تن پاک ات
جهان شفای دل خویش را خرید از خاک
گلابِ خاطره دارد رگ زمین از عشق
نه، رُسته است همین شاخ سرو و بید از خاک
نشان قدرت و الای کردگاری شد
گل و گیاه گریبان چو بر درید از خاک
بخون پاک شهیدان اشارتی دارد
اگر شقایق اگر لاله بر دمید از خاک
هر آنکه نزد خدا آرزوی روزی داشت
به هیچ روی ندارد دگر امید از خاک
نبود صحن زمین عرصه گاه پروازش
نظر فکند به هفت آسمان، بُرید از خاک
گناه بود و حسد بود و تنگ چشمی بود
میان پهنه ی گیتی هر آنچه دید از خاک
درخت تن همه جا، ریشه در تعلق داشت
گرفت دامن دل را و وارheid از خاک
تبسم است و بشارت، نشان روشن عشق -
به روز حشر، که سر بر کند، شهید از خاک

سود و زیان

چون مناجاتیان سفر کردند

دیده از اشک شوق تر کردند
رخت خاکی ز تن فرو هشتند
جامه عاشقی به بر کردند
قصه طول آرزوها را
ساده و پاک و مختصر کردند
نخل ایمان و بذر احسان را
در دل خویش، بارور کردند
جلوه های فریب دنیا را
پاکبازانه بی اثر کردند
راه مطلوب، هرچه مشکل شد
همت و عزم، بیشتر کردند
پای در خط دوست، بنهادند
در خطیری به جان خطر کردند
روز دیدار، می شود معلوم
سود بردند، یا ضرر کردند

به شکرانه حضور در ضیافت نور:
دیدار گرمویرشور با عزیزان شاهد
گل های یادگار

از زمین و زمان، رها بودن
با شما یعنی آشنا بودن
هر گلی یادگار يك شاهد
شاهد جان با صفا بودن
قلب ها، چشمه سار یاد خدا
سینه ها، مخزن دعا بودن
حال خوش آنکه در ضیافت نور
لحظه یی چند با شما بودن
دور باد از شما غبار ملال
جانتان، صدق با صفا بودن
* >

نیست بهتر از این به جان شما
میهمان خودِ خدا بودن
سال ۷۳

به یاد شهید محراب آیت الله
اشرفی اصفهانی

معیار استقامت

ای پیر، ای جوانی ایمان نوید تو
خوش بر روان پاک تو بخت سعید تو
آئینه ی نجابت و مظلومی و شرف
در خون تپیده پیکر از کین شهید تو
بر چهره جای پای زمان کرد آشکار
معیار استقامت و رنج مدید تو
پرواز مرغ جان نه تو را صعب می نمود
زیرا به آستان رضا بود امید تو
با فضل حق قلوب کسان شد در این دیار
مجنوب مهربانی و خوی حمید تو
بودست رهگشای خلاق، به هر طریق
لطف حضور و نعمت گفت و شنید تو
جایی که حق ز موی سپید است شرمناک
قاتل نکرد شرم ز موی سپید تو

لاله ای زیر گام های شما

باز می آید و می آییم استقبالتان
میهمانان خدا، خوش باد بر احوالتان
زورقی اینجا روان بر دست ها، بر شانه ها
در فراسو آسمان ها هست زیر بالتان
جان شیرین را به راه حق سپردن، ساده نیست
ساده زد این را رقم، تقدیر، در اقبالتان
چشمه های زخم، اعضای نه چون روز نخست
نزد حق اینهاست، اینها - صورت اموالتان
نعمت دیدارتان خوش باد، باری کی رسد -
حال این جا مانده محرومان به پای حالتان؟
نور باد و خرّمی در باغساران بهشت
شادی هر روزتان، هر ماهتان، هر سالتان
یادتان محفوظ ماند کاش، یاران حسین (ع)
پیش رو هر چند نصب العین شد تمثالتان

با یاد شهید: مصطفی ادبی

در صف شیردلان

آنکه سرگشته ی صحرای جنون خواست ترا
چون شدی شیفته اش، غرقه به خون خواست ترا
تا که پیش همه کس یاد تو شیرین گردد
در صف شیردلان، مرد نمون خواست ترا
ذهن پر جوش تو از خاطره طوفانزا بود
دست تقدیر ملایم به سکون خواست ترا
مرد، در جرگه ی نامرد کجا دارد راه؟
دشمن از دایره ی خویش برون خواست ترا
هرچه در بود و نبود است به تقدیر خداست
دوست داناست در این سیر، که چون خواست ترا

خرداد ۶۶

کرمانشاه

به یاد شهید: حسین همّتی -

«جمشید» که پاره‌ی تن ما بود

در سایه‌ی محبتِ محبوب

ایکه با شاهد مقصود، هماغوش شدی
نه گمان دار، که از یاد فراموش شدی
خاطرات تو چراغی ست فروزان در دل
ای چراغ دل احباب، که خاموش شدی
تا به خود خواند شهادت، به ره دوست تو را
دعوتش را به سراپای طلب، گوش شدی
گر خطائی ز تو ایّام به خاطر دارد
خوش بیاسای که در ظلّ خطاپوش شدی
جرعه‌ی بی بود که از جام وفایت دادند
اینکه بی دغدغه نوشیدی و مدهوش شدی
وانهادی دل از این جیفه‌ی زهر آلوده
خیمه زن بر لب سرچشمه‌ی آن نوش شدی
سال ۶۰

خاک شهیدان

این تن جانهای عاشق است، زمین نیست
هیچ در آن جز امید، بهره گزین نیست
وین نه عجب، گر به سینه دل نشکبید
خاک شهیدان مگر همیشه چنین نیست؟
رخت به صحرا برون کشیده شقایق
بی جهت این سرفراز، خاک نشین نیست
ای دل آزاده در گلایه چه پیچی؟
محبس دنیاست این، بهشت برین نیست
رهن محبت بنه بضاعت مقدور
عشق، مگر ای عزیز جوهر دین نیست؟*
دوست هر آن کرد و گفت، یکسره مقبول
چون و چرا در مرام اهل یقین نیست
راه محبت به آستان تو ختم است
خاتم دل را به جز رخ تو نگین نیست

* هل الدین الا الحب؟

به شاهدان شهید، سرداران
خوزستان

آشنایان شور و حال سحر

زنده یادان که شمع انجمندند
زنده از بذل جان خویشتند
تازه ماند حدیث شان زیر
نقل مجلس، به نقل، در سخند
آشنایان شور و حال سحر
صبح خیز آفتاب شب شکنند
نه گرفتار بند جان از بیم
نه اسیران خورد و خواب و تنند
سایهوارند در جهان، امّا
بر سر کوی دوست، خیمه زنند
در نظرگاه نازک اندیشان
لاله ی دشت و نرگس چمنند
در محبت، رفیق راه شما
در حقیقت، برادران منند

به یاد شهید: سیدمحمد بروجردی
به تسلا ی مهندس یوسف عظیمی

تو مضمون خونشعر این انقلابی!

رفیقا! مبارک ترا غسل در خون
شهیدا! ز داغ توام داغ افزون
دلیرا! وطن آبرو یافت از تو
عزیزا! ز خونت کفن گشت گلگون
الا ای همایون بصیرت، که رفتی
ترا باد از حق، مقامی، همایون
تو مضمون خونشعر این انقلابی
چه بسیار این شعر خون یافت مضمون
ترا مهر خندید و مه نور پاشید
که سعی تو گل کرد در کوه و هامون
تو بُردی، که در راه دین پا فشردی
تو در خطّ ایمان و خصم تو بیرون
هر آنکس که سرو قدت و ازگون خواست
شود خانه ی آرزوهاش، و ارون
امید آنکه در صبر بر چون تو مردی
بما صبر ریزد خداوند بیچون
۶۳/۳/۵

به یاد شهید دکتر محمدرضا فتاحی
و برادرش هادی که در شهادت بر او
پیشی گرفت و آنکه آشکارترین
نشان او خاطره ی اوست.

دو روشنا
دو اصالت
دو رکن ایمانی

تو و یک آسمان نورانی
ما و این دیدگان بارانی
تو بر آن اوج، بال و پر افشان
ما، در این خاکپایه، زندانی
بر تو خوش باد، عزت جاوید
که نیامد به کف به آسانی
بر تو خوش باد، تا زمان جاریست
بر سر خوان دوست، مهمانی
ای گرامی وجود نیک نهاد
ای کمالت کمال انسانی
خط سیر تو پیش دیده ی ما
نیست جز امتداد حیرانی
رتبه ی دانشت افق پیما
شرفت پرچم مسلمانی
عافیت هدیه های دستانت
در دلت، دردهای پنهانی
فکر «هادی» نشان خط «رضا»
در دو اندیشه لطف هم خوانی
دو برادر، دو روشنای امید

دو اصالت دو رکن ایمانی
دو شهامت دو روح بالنده
دو نجابت دو جان قرآنی
راهشان، راه معرفت، توحید
هدف هر دو پاک و روحانی
رفتگان را چه جز سعادت محض
ماندگان را چه جز پشیمانی
مرداد ۷۳

به یاد شهید: سید اسماعیل ناظری درس جانبازی

ای به آب عشق، از دل شسته رنگ بیم را
ای چشانیده به خصم ملك و دین، تسلیم را
ای به قربان گاه جانان رفته اسمعیلوار
ای صلا در داده با خون، کیش ابراهیم را
این چنین رفتن ترا زبینه بود آزاد مرد
تا بر آری از نهاد همگنان، تکریم را
درس جانبازی اگر در مکتب عاشق نبود
در جهان دیگر نمی بود آبرو تعلیم را
دوست، آن دوست، دنیا، آن دنیا دوستان
در مشیت، حقّ چنین پیش آورد تقسیم را
با خبر شد عاقبت دنیا ز خونفریادیان
چون فرود آورد پیش آن سر تعظیم را
پاکبازان جاودان یادند در دل‌های پاک
در محبت چون مسخر می کنند اقلیم را
اردیبهشت ماه ۱۳۶۰

چرا نمی آئید؟

مقام پاک شهید است، در کلام شهید
که آیه آیه عشق است و پرچم توحید
چه شورها که زند موج، در دل سخنش
چه شوقها که بر آرد به مدّ و جزر، پدید
خوشند و خرّم و خوشحال در ضیافت حقّ
زنند بانگ به خوبان، چرا نمی آئید؟
به راه دوست، یقین، رهبر است، ایشان را
به پاکبازی و صدق و قبول، بی تردید
فروغ گرم سخن هایشان، نواز شگر
چراغ خاطره هایشان، تجلی امید
رسیده اند به چیزی ز فضل آن محبوب
که کس ندید ز مخلوق و گوش کس، نشنید
چو دست حقّ ز محبت توان و یاری داد
شهید از رخ باطل به قهر، پرده کشید

۶۳/۸/۱۰

به یاد شهید: سیدجمال حائری زاده
آشنایان طریقت

گر چه عذری خوبتر از این، برای گریه نیست
گریه را بس کن شهادت آشنای گریه نیست
خوش بُود آن غم که با شادی قرین افتد ز فضل
اقتران این دو اختر در فضای گریه نیست
جوشش هر چشمه ساری اشک شوق زندگی ست
چاه گرید در درون امّا صدای گریه نیست
نور عشق و دست ایمان شستشویی داده است
گر، به رخسار عزیزان جای پای گریه نیست
آن جمال معرفت، در چشم های آرزو
میهمان خوان حقّ گردید، جای گریه نیست
رمز و راز عاشقی را از محبتّ باز پرس
آشنایان طریقت را هوای گریه نیست

*>

از تسّلاب فرو بندیم، هر چند ای عزیز
بهر درد و غم دواایی چون دواای گریه نیست

برای آهیک باغداساریان سرباز
شهید ارمنی

در زمزم محبت

گل کرده روح خورشید، در جان صبح خیزان
شب چیرگی نگیرد بر خیل شب ستیزان
این باغسار نسرین، این دشت لاله آگین
شور بهار دارد، در فصل برگریزان
سوداگران حق را صراف حق شناسد
دور است حال پاکان از دید بی تمیزان
اینان کی اند آخر؟ آئینه های باور
از دوست ناگزیرند، از خویشان گریزان
چون شعله گرم پویند، مصداق آرزویند
غیرت فراست امروز، شور زبانه تیزان
جویندگان محبوب، در زمزم محبت
گمگشتگان مقصود، نقش خیال بیزان

*>

هر چند چون نسیمی، زین خاکدان گذشتید
نام شما گرامی ست، در یاد ای عزیزان

به یاد شهید نوجوان: سیدوحیدنبی پور
اگر خدا بپذیرد...

تو بنده ی احد و احدی و حیدی تو
به آنچه کرد خدا قسمتت، رسیدی تو
مبارک است ترا خلعت شرف از حقّ
اگر خدا بپذیرد ز ما، شهیدی تو
به شاخسار جنان شاید آشیان کردی
ز شاخسار جهان چونکه پر کشیدی تو،
نیارم ز بلا آنکسی که گشت ترا
ز کیدِ اوست که در خاک آرمیدی تو
ز باغ عمر نخوردی بری که می باید
گلی ز گلشن این زندگی نچیدی تو
سعادت است بدیدار حقّ رسیدن ها
تو چون رسیدی، از این رهگذر، سعیدی تو
سال ۶۷

به فرزند شهید: حمیدرضا حامدی
که گل باغ شعر امروز است.
مثل سفر کرده ی تو...

لطف خدا، چون نظر به جانب ما داشت
دوستی ات را به ما، ز لطف، روا داشت
آن دو سه ساعت چه بود؟ من چه بگویم؟
بسکه حضور تو لطف داشت، صفا داشت
آن دو بشارت، دو چشم مهر نشانت
چشمه یی از شور و شوق بود و حیا داشت
رحمت حق بر روان آنکه از اوایی
نور ببارد به خاک آنکه ترا داشت
*ر

مثل سفر کرده ی تو اهل بهشت است
هر که فقط در نظر رضای خدا داشت
سال ۷۷

سرودِ شکوهِ سمندر و شان

خروشی فرو خفته در نای ناباوریه‌ها -
شراری نهان زیر خاکستر بردباری -
گران جوششی پشت دیوار تردید
به پا خاست
با

بانگ الله اکبر...

درخشید، خورشید امید

*>

به خون خفتگان،

پاکبازان،

شهیدان

شما سرفرازان فردای این رستخیزید

در آوای مرغان آزاده صبحگاهی

در آغوش حرمت فزا خاك مادر

شما را خوش این مهربانانه بستر

*>

در آن روزها، سینه‌ی سرد دیوار

پذیرای خونهای گرم شما شد

نوشتید با مُحتضر دست لرزان

پیام رهایی ز بیداد

سرودی که دل داد، ما را به پیکار

نه رعب از صفیر گلوله

نه پروا

ز مردن

سمندر و شان

جان سپاران آتش...

*>

دهان باز شد

خشم

آتشفشان شد

به هر مشت

سنگی

نهان شد

و ایران فرتوت

از نو

جوان شد

*>

به خون خفتگان

پاکبازان

شهیدان

در آغوش حرمت فزا

خاک مادر

شما را خوش این

مهربانانه بستر...

سال ۵۸

درختِ «سورنا»*

با سینه ای ز عاطفه سرشار
از آن شهید،

خاطره ها داشت

می گفت:

- يك هفته پیش تر

با دست خود

درختی

اینجا

کاشت

شاید بگیرد...

آخر

این یادگار اوست

*>

گفتم،

- ولی دریغ نه با او -

ای مرد!

ای پدر!

باور کن آن درخت شکوفا شد

باور کن آن درخت ثمر داد

در باغ انقلاب،

- گل ایمان

بر تربتش

تلاوت قرآن

در چشم ما

ترنم باران

* سورنا نقشبندی (سلمان) - شهیدی از شهر کرمانشاه

برای معلم شهید کرمانشاهی احمد
تکلی که در زندگی چون کلیدی
برای قفل‌های بسته بود.

بهترین یادگار

ای جهان را به اهل جهان وا نهاده
ای به درگاه فضل خدا پا نهاده
ای، از این قطره دل کنده، آنگه شتابان
رو بر امواج پر شور دریا نهاده
آخرت را به دنیای فانی گزیده
مایه‌ی داغ، بر جان دنیا نهاده
در تبری ز لذات ناچیز دنیا
رو به سر خیل اهل توئا نهاده
نزد حق روزی هر شهیدی مهیاست
خواستی آنچه را حق مهیا نهاده
ببند آری بچشم دل آن وعده‌ها را
هر که آئینه‌ای را مصقا نهاده
آن متین عزم بر فضل حق بسته امید
آنکه در ادعا، صدق معنا، نهاده -
پاک و شیرین و پرشور و شوق آفرین است
یادگاری که از خویش بر جا نهاده

۶۷/۷/۲۴

از زبان قبیله ی هابیل

خونی که ناحق ریخت

می جوشد،

نمی خسبد

قانون حق، تا بوده

این بوده

محراب

دشت نینوا

زندانیان هارون ها

هر يك گواهی سرخ

از عصری سیاه آوازه

در تاریخ

يك محتوی

در دست قالب های گوناگون

قلب «نرون»

در سینه ی «چنگیز»

*>

دستی که در خون می کشد آزاده كيك کوهساران را

تیغی که جان می گیرد آهوی بیابان را

تیری که دل می دوزد انسان را

چشم انتظار زخم تاوان نیست؟

آیا خبر دارند، دستان شرارت خیز -

آواز خون رعدی گرانبار دست

در آفاق لاهوتی؟

آیا خبر دارند خونهای به ناحق ریخته

هرگز نمی خسبند؟

آیا خبر دارند،
جان
اینگونه
ارزان نیست

*>

ای سینه های تشنه بر آیات رحمانی
ای دیدگان آشتی پرداز
بر کشتگان بی شمار خاکمان
اشکی روا دارید.

در آدرخش حادثه

در خون پاک عشق، بهاران شکفته شد
یاری درون سینه یاران، شکفته شد
بسیار سال و ماه، لب خاک تشنه بود
با آدرخش حادثه، باران شکفته شد
در معبر حماسه فریاد مرد و زن
بیداری خجسته شعاران، شکفته شد
سیمای فتح و جلوه ی آمل راستین
در اضطراب شیر شکاران، شکفته شد
شد داغ عشق، سنگ محک - در زمان ما
وانگه خلوص پاک عیاران شکفته شد
بر سینه ی مزار، شهادت نهاد گام
میعاد پاک لاله تباران شکفته شد
با قصه های عاطفه انگیز مرز و بوم -
در دشت یاد - خون سواران - شکفته شد
آزادی از کرانه ی مشرق طلوع کرد
نور از جبین آینه داران شکفته شد
روزیکه رنگ صدق تراوید از قلم
تصویرهای چهره نگاران شکفته شد
بار دگر درخت حقیقت جوانه زد
خورشید بخت راستمداران شکفته شد
سال ۵۷

در هوای شهریور

چرا به شور نیایی که کوه پاد آوست*
مسیر یاد عزیزان در امتداد صداست
شکفته چون نکند لاله های داغ مرا
ترا که حنجره در پرده ی هزار آوست
نشسته اشک به چشم ستاره - بر سر کوه
که مویه هات فغان های سینه ی شهادت
ز سنگ و سبزه و برگ و درخت و موج هوا
نشان چهچه ی مست این گلو پیدا است
در این نوا، چه پلی می نهی بنا امشب؟
پلی که رهگذر گام روشن فردا است
اگر چه نیست در این حادثات جای سکون
قرار خاطر ما صوت بیقرار شماست
نوشته خط امان در زمانه ی آشوب
بر این کبود زلالی که آسمان خداست
به سنگ ریشه ی این قلّه های اختر سای
امیدهای رهایی همیشه پا بر جاست
شهریور ماه ۵۷
طاق بستان کرمانشاه

* ضد صدا - صدا برگردان پژواک

برای سرداران شهید استان تهران
و سی و شش هزار شهید این استان
مثل شبنم - مثل گل...

پاک جانانی که جان در کار همّت کرده اند
در مروّت با جفاکاران مروّت کرده اند
گاه در گوش زمان آواز تُندر بوده اند
گاه با اهل جهان، از جان محبّت کرده اند
روز خصم از قهر ایشان جلوه ی شام سیاه
شام دشمن را ز هیبت شام محنّت کرده اند
در عطوفت پاک و روشن مثل شبنم، مثل گل
در شهادت چشم ها را غرق حیرت کرده اند
راه ایمان را به گام معرفت پیموده اند
قبیله ی آمال خود درگاه عزّت کرده اند
دشمنان چون پایمردیهای ایشان دیده اند
از حریم شیرمردان رفع زحمت کرده اند
در نعیم حضرت محبوب چون مهمان شدند
از دعا، خوان شما را پر ز نعمت کرده اند
خانه شان آباد در جنّت - که هنگام حیات
خانه ی دین را ز خون خود مرمت کرده اند
معرفت جو در طریق خیرخواهی از یقین -
همّتی مردانه مثل «حاج همّت» کرده اند

۷۵/۸/۳۰

کرمانشاه

یاران سختکوش

یاران سختکوش - مریزاد دستتاز
تابان بُود همیشه دل حقّ پرستان
پیروز و پایدار بمانید و سر بلند
نابود باد، دشمن بد خواهِ پستان
خضم زبون چشید - در این کارزار سخت
چونان گذشته - بار دگر ضرب شستان
دشمن به گور بُرد - ز پیروزی شما
با درد و داغ خویش امید شکستان
آخر چگونه خصم جلودارتان شود
وقتی شراب عشق چنین کرده مستتان؟
قالوا بلی تعهد ارواح پاک بود
آری شهادت است وفای السنتان

برای شهید: علی اصغر سلیمانپور
که پاره‌ی تن ما بود

دلیل صبوری

دوباره خاطره‌ها را مرور کرد خیال
دوباره از شب آتش عبور کرد خیال
دوباره لحظه‌ی بانگ بلند یا الله
وضو ز چشمه شور و سرور کرد خیال
دوباره راه شما را منوری از عشق
برای بال زدن، غرق نور کرد خیال
دوباره یاد تو آمد، برای دیدن تو -
سفر به مرز افقهای دور کرد خیال
در آمدی به تبسم، گل نگاه ترا
برای من شب لطف حضور کرد خیال
حقیقت اینکه شهیدی تو ای عزیز و همین
مرا برای تو قدری صبور کرد خیال

مُورِیانه ها

با داغ آشکار - ز بیداد بی شمار
در ذهن باغ، زخم تبر، مانده یادگار
هر شاخه ای جدا شود آنجا ز پیکری
جوش جوانه سر زند از جای دیگری
در باغ اگر ز جوّ تبر - خواری اوفتد
زخمی که مورِیانه زند - کاری اوفتد
ای نخل سایه گستر و پر بار، انقلاب!
ای در هجوم خصم، خدایار... انقلاب!
زخم تبر بجان تو هر چند نارواست
اما هراس ما همه از مورِیانه هاست

با یاد احمد کیانی و حاجی حسنی
شاگردان مدرسه صمصامیه* دیروز
و فریادهای حنجره ی انقلاب امروز.
آن لحظه مبارك دیدار

این، سوگنامه نیست.
این، افتخار نامه ی نسلی است سرفراز
نسلی که تابناکی انسان را
در قلّه ی رفیع شهادت جست
نسلی که زنده بودن خود را
با خون و اشک و خاطره، معنی کرد
نسلی که خویش گمشده اش را
در دفتر شهادت و ایمان یافت
* >

«حاجی» کلاس دوّم بود
«احمد» کلاس پنجم
«حاجی» کتابخوان و صمیمی
با درس
«احمد» زلال و ساده و رؤیایی
در چهره های هر دو نجابت را
با يك نگاه زودگذر - می دیدی
پنهان - به زیر سایه ی لبخند
«ضرغام» همکلاسی «حسنی» می گفت
وقتی کنار نعش رسیدیم
لبخند، همچنان، به لبش بود
او گفت و
اشک،

آمد و آمد

*>

«حاجی» در آن کلاس «مبصر» بود
«احمد» در این کلاس، فقط کنجاو و بس
ساعات درس دینی و قرآن
«احمد» همیشه، حرفی، برای گفتن داشت
اما، دریغ،

حوصله ها - کم بود

«احمد» مجال گفتن حرفش را
در انقلاب یافت.

*>

این سوگنامه نیست، غزلنامه ست.
زیرا حیات روشن اینان
يك شعر ناب بود
گیرا و گرم و پاک و درخشان
چون شعر آفتاب

*>

بی باوران هنوز نمی دانند
مقیاس خوب و بد
چون نسبت طلاست، به آهن
خوبان، طلای عالم امکانند
هرچند، سالیان درازی
در لابلای «لای» بمانند

*>

آیا کسان ز خویش نمی پرسند
ما هم اگر ز صنف همین هائیم
این ریشه ی تنیده ی بدنیا چیست؟

این نام و کام خواهی پر از؟

*>

اینها و خیل دیگری از این دست
شاداب و شادمند و جوان بودند
شاید به ذهن روشنشان

گاهی

نقشی از آرزو گذری می کرد
شاید...

- هزار حدس دگر، پشت این کلام -

اما چه شد که با همه ی اشتیاقها
شوق شهادت آمد و غالب شد
انسان که آن «نظامی» آزاده
بر مرگ خویشتن، متبسم بود.

آن سان که آن سپاهی جانباز
در عنفوان عمر، شتابان گذشت و رفت:

*>

این سوگنامه نیست

ظفرنامه است

وقتی لقای حضرت محبوب

بر حَبّ نفس چیرگی آورد*

انسان -

شکوه عالم هستی -

توفیق یافت،

بار امانت

*>

تا مرز آخرین برساند

تا لحظه ی مبارك دیدار

* دبستانی در محله ی بان قلعه ی قصر شیرین
** نگاه کنید به آیه ی هفتاد و دوم از سوره ی سی و سوم قرآن
کریم.

با یاد جمشید همئی (حسین)
رزمنده ی جبهه ی دشت عباس که
نوروز سال ۶۱ در اصفهان به
فیض شهادت نایل آمد

شب خوانی

شب و بیداری و مهتاب و سکوت
پر پرواز، به دشت ملکوت
فرصت مغنم راز و نیاز
آسمانست و در رحمت باز
هر که با صدق در آید به حضور
از عنایات نماند مهجور
- شرمساری ز خطا پوزش خواه
عمر ضایع شده ای نامه سیاه
مستمندی گره افتاده به کار
بی پناهی ز کسان در آزار
داغداری که تسلی جو نیست
دردمندی که خدایا گو نیست
آنکه وهاب و کریم است و غنی
سائلان را نزنند تو دهنی (۱)
می رساند ز گرم، بی تشویش
هر یکی را به مراد دل خویش
غافر او ما به گناه آلوده
بوده تا بوده، همینسان بوده...

*>

حرف داغ آمد و با آن یادی
یادی از سرو روان آزادی

نوجوانی که به گلزار امید
در دلش پرتو امید دمید
در ره دین و وطن، جان بر کف
جلوه ی زنده ی ایمان و شرف
دید اوضاع زمان تاریک است
وقت رزم است و خطر نزدیک است
دید دیگر نَبُودَ جای درنگ
عرصه بر مردم ایران شده تنگ
خصم بد گوهر غاصب، تازان
بر خود از قدرت و نخوت، نازان
:- چون هزاران تن دیگر، با عزم
رهسپر گشت به هنگامه ی رزم
رفت و جان داد به قربانی دوست
دوست را خواستن این گونه نکوست
در بهاری که دمد هر گل پاک
این گل از شاخه در افتاد به خاک
* >

بار دیگر شب و خاموشی ها
پرده ی اشک و فراموشی ها
دل سبک بار ز باران سرشک
شب خبردار ز یاران سرشک (۲)
فجر فرخنده اثر در راه است
عمر شب هرچه بُود کوتاه است
حیف اگر خواب، به شب چیره شود
روز روشن ز گنه تیره شود (۳)
داند آن اهل دل خوش اقبال
خوش بُود یاد خدا، در همه حال

- ۱- نگاه کنید به آیه ی پانزدهم از سوره ی مبارکه فاطر و آیه ی
ماقبل آخر از سوره ی مبارکه ی «الضّحی»
- ۲- اصحاب بکاء
- ۳- شب دراز است آن را با خوابت کوتاه مکن
روز روشن است آن را با خوابت تیره مکن (حدیث شریف)

گزارش

سالهای سیاه

سالهای زندان

سالهای تبعید

سالهای خفقان

- تهدید...

- شورش...

- قیام...

*>

با لبهایی آشنا

با «نه»

با مشت‌هایی

آشنا

با خشم

باران سنگ

بر شیشه

رگبار تیر

بر سینه

و غرّش تانکها

بر سدهای آتش

*>

رواجی شب نامه‌ها

قربانیان

در سردخانه‌ها

خونهای خشك،

بر دیوار

گل‌های یادبود

بر مزار

*>

قلم از اسارت، بیرون می آید

حقیقت، قفل از دهان

می گشاید

دیوارهای تردید

فرو می ریزد

فریب، رنگ می بازد

حقیقت، شکل می گیرد

و صدای پای آزادی

خواب قرون را

برمی آشوبد

*>

وجدان

سکوت را

گناه می شمارد

شهامت، مرگ را ستایش می کند

و شهیدان

بشارت طلوعی نزدیکند

*>

شهر، به موج می افتد

شهر، طغیان می کند

شهر، پیروز می شود

*>

روزها با شتاب می آیند

فتنه ها

سر از خواب
برمی دارند
:- گلوله ای

در تاریکی
مرگی دور از
انتظار

خشمی

آماده ی

انفجار

و تابوت یاران

بر دوش سوگواران

*>

تکرار ...

تکرار ...

تکرار ...

صبر

جوشش

امید

یکسال می گذرد

و سال دیگر...

و سال دیگر...

*>

ایران!

همچنان

ایران است...

سال ۶۰

از مرزهای فریاد

یاران خوشست بانگ بلند خروشتان
پاینده باد، پایه ی عزّت، بدوشتان
دشمن گذار نعره رها کرده در فضا
شور و غرور و همدلی سخت کوشتان
باید هر اس در تن بیداد افکنید
با آرمان زنده ی پر جنب و جوشتان
اینک پیام دوست، به یاران سخت کوش
ای تشنگان که چشمه ی خور، پرده پوشتان!
باطل چو رفت، در طلب جلوه های پاک
بازست بر حقیقت من، چشم و گوشتان
گر زنده اید، شادی ایمان، بکامتان
گر رفته اید، شربت توحید، نوشتان
سال ۵۷

شعر سپید درّه ی دالاهو

گامهای پرسه
خواب سبزه زاران را می آشوبد
و خیل پروانگان پریشان
به مأمنی دیگر
کوچ می کنند

رود

با سینه ای پاره از صلابت صخره ها
شتاب را در خویش
به آن سوی آرامش می برد
تراوش الماسگون حبابها
باران نوازش خزه هاست
* >

آنجا که تب و تاب آب
در پهنه های برکهور مسیر
فرو می نشیند
ماهیان سرگردان
جولانگاه دلخواه
باز می جویند
* >

توده های انبوه سیاوشان
بر، گهن ریشه ی چناران
آهنگ خاموش رویش را
در غلغل موجها
می سرایند
* >

سر تکانی ملایم ساقه های جوان
ابریشم نسیم را
به یادگار می گیرد
آنسان آرام
که چهره ی آب
به لبخندی ناپیدا
مکدر نشود
* >

کوه -

سرفراز و استوار
چون مشت گره کرده ی عصیان
آوازهای رهایی را به خویش می خواند
شاید، در پیچ آخر قلّه
پلنگ گرسنه
گله ی بز کوهی را نشان کرده باشد
و شاید
بُز کوهی نوسال
بی خیال
در رویای جفت گم شده، غرقست
* >

تاك

گردِ گردکان کهن
نیاز را عاشقانه
به نمایش نهاده
و آلبُن و امرود
با چراغان میوه ها
شاخه ها را آذین بسته اند

تیغکهای تمشک وحشی
هماغوش خوشه های اغواگر
کمینگاه دستهای آرزویند
خدای من،

چه هوایی!
سرشار از آرزوی پرواز...
* >

دیدگان خسته از ماجرا را
به زلال جاری می سپاری
تا نقش های ناخوشایند را
در ترانه های امواج
فرو شویند
امّا، ذهن آزرده
پای از دایره فراموشی، بیرون می نهد
:- شلیک

دود

آتش

فریاد

با سینه ای که از تهاجم مسموم گازها
تنگی می کند

و چشمی که درد

از اعماقش - زبانه می کشد

مرگ را می بینی که از زهدان خشونت متولد می شود
و زندگی کلام آخر

بر لب دارد

* >

آواز پرنده ی عاشق

دعوت به رجعت را صلایی دوباره است
چرا نیاموزیم؟
زندگی را از رود؟
عشق را
از پرنده؟
امید را از درخت؟
و ایمان را
از شهید...
سال ۵۸
ریژاب - کرمانشاه

برای استاد شهید مرتضی مطهری
نشان اهل وفا

کسی که نقد دل از رهنان نهانی داشت
گواه آینه ی پاک زندگانی داشت
نه آفتاب، که چون چشمه سار جاری بود
به هر طریق کلامی بدان روانی داشت
فریب رنگ جهان را نخورد و یک رو ماند
صفای طینت و رفتار آسمانی داشت
زمانه حرمت او پاس داشت زیرا او
به مرز دانش و دین حکم پاسبانی داشت
به آن نمونه ی پاکی چه نام باید داد
که خویش نام مطهر به زندگانی داشت
نشان اهل وفا هر چه بود در او بود
از آن گذشته ز فیض دگر نشانی داشت
کتاب روشن ایمان و زندگانی را
به سطر سطر وجود از شرف معانی داشت
اگر نیافت مجالی در این دو روزه ی عمر
همین بس است که آثار جاودانی داشت

۶۱/۱۲/۲

قم

به یاد شهید اهل تفکر: آقای
مرتضی مطهری

بال پرواز مرغ آمین

باز دامان دل گل آذین شد
گریه دستی برای تسکین شد
باز شد يك دهان به حق گویی
خط سیر گلوله تعیین شد
نیم شب یافت نقطه ی پایان
آنکه، در هر چه بود، تحسین شد
با کلام بلند و نقش قلم
جلوه ی عقل و رونق دین شد
بر زمین بیم خشکسالی بود
ابر آمد، امید، تأمین شد
در سحرگاه شعله ی يك آه
بال پرواز مرغ آمین شد
روح پاکی به آسمان پیوست
جان پاکی شهادت آیین شد

گریه های بی امان

شهید عشق، زمین و زمان گریست ترا
زمین گریست ترا، آسمان گریست ترا
ز سنگ سنگ زمین، چشمه چشمه خون جوشید
ز دل بر آمدی و و دیدگان گریست ترا
ندیده بود کسی خون از آسمان بارد
چو دید خون ترا، ناگهان گریست ترا
تو روح دینی و دین از تو جان تازه گرفت
تو جان شدی بتن عشق و جان گریست ترا
چو مرگبت که ز دل بر کشید شیهه ی درد
وحوش و طیر، زبان در زبان گریست ترا
هر آنکه جنبش و ادراک و روح و جانی داشت
به هر چه بود مقدر - بدان گریست ترا
قرار، داد، ز کف، هر که قصه ی تو شنید
کشید نعره ز دل - بی امان گریست ترا
تو نور دیده ی ایمانی ای حسین (ع) شهید
شگفت نیست گر اینسان - جهان گریست ترا
عاشورای ۱۴۱۷ «ه. ق»

متون جهاد و شهادت در نثر نوشته های فارسی (قرن سوم تا هشتم
هجری)
نگارش و گردآوری: پرویز عباسی داکانی
ناشر: نشر شاهد
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
لیتوگرافی و چاپ:
قیمت:

شابک: ۹۶۴-۷۶۹۱-۰۲-۵-۹۶۴-۷۶۹۱-۰۲-۵ ISBN: 964-7691-02-5
بنیادشهد انقلاب اسلامی طبقه اول نشرشاهد تلفن: ۸۸۲۳۵۸۵